

کشاده و سنگ را بسته اند امیر از غنای
بدید و بستند و بچند بد و گفت
ای حکیم از من چیزی بخواه گفت
جامه خود بخواهم اگر ایام فریادی
منت باشد **بیت** مرصعنا من نوالک
بالرخیل **بیت** امید و را بود آردی
خبر کشاده مرا خبر تو امید نیست
شر مرسیاده سالار دزدان را بر
رحمت آمد جامه بفروود و قیاف
بوستن بدین براف بفرود و در می چند
هم بد **بیت** منی بخانه خود در آمد
مرا بیگانه و بد با نرنگ او بهم نشسته
در ستام داد و سقط گفت و فتنه و آشوب
بر خاست صاحب دلی برین واقف
شد گفت **بیت** تو بر او حج فلک چه
دانی چیست چون ندانی که در برای
لقی کیست **حکایت** خطیبی که از الصف

در این کتاب
از کتب
مکتوبات
است

دور

خود را خوشی آواز بنداشتی و فریادی
بیفاید بر داشتی گفتی قیاس عتاب
البدین در سر برده الحاد او است
یا آیت الله انک الاصوات در شان او است
شعر اذا نهوى الخطیب ابو الفوارس
له صوت یحذو اصطفی فارس مراد
فریه بعلت جانی خود داشت بلیش
و در پیش را فصلحت می در بد ندانیکه
از خطبای آن اقلیم با وی عداوت
نهایی داشت با ریح بر سیده او آمد
بود گفت ترا خوشی و بد ام خبر باد
گفت چه در بد گفت چنانچه بدم که
ترا آواز خوشی بود و مراد ساد از
نفس تو در سراخت بود بد بس خطیب
در برین اندیشه نمی فرود رفت و گفت
ایم بس مبارز خوا بیست که در بد
مرا بر عیب من واقف گردانی معلوم شد

در این کتاب
از کتب
مکتوبات
است

Copyrighting Society